

چند دیدگاه

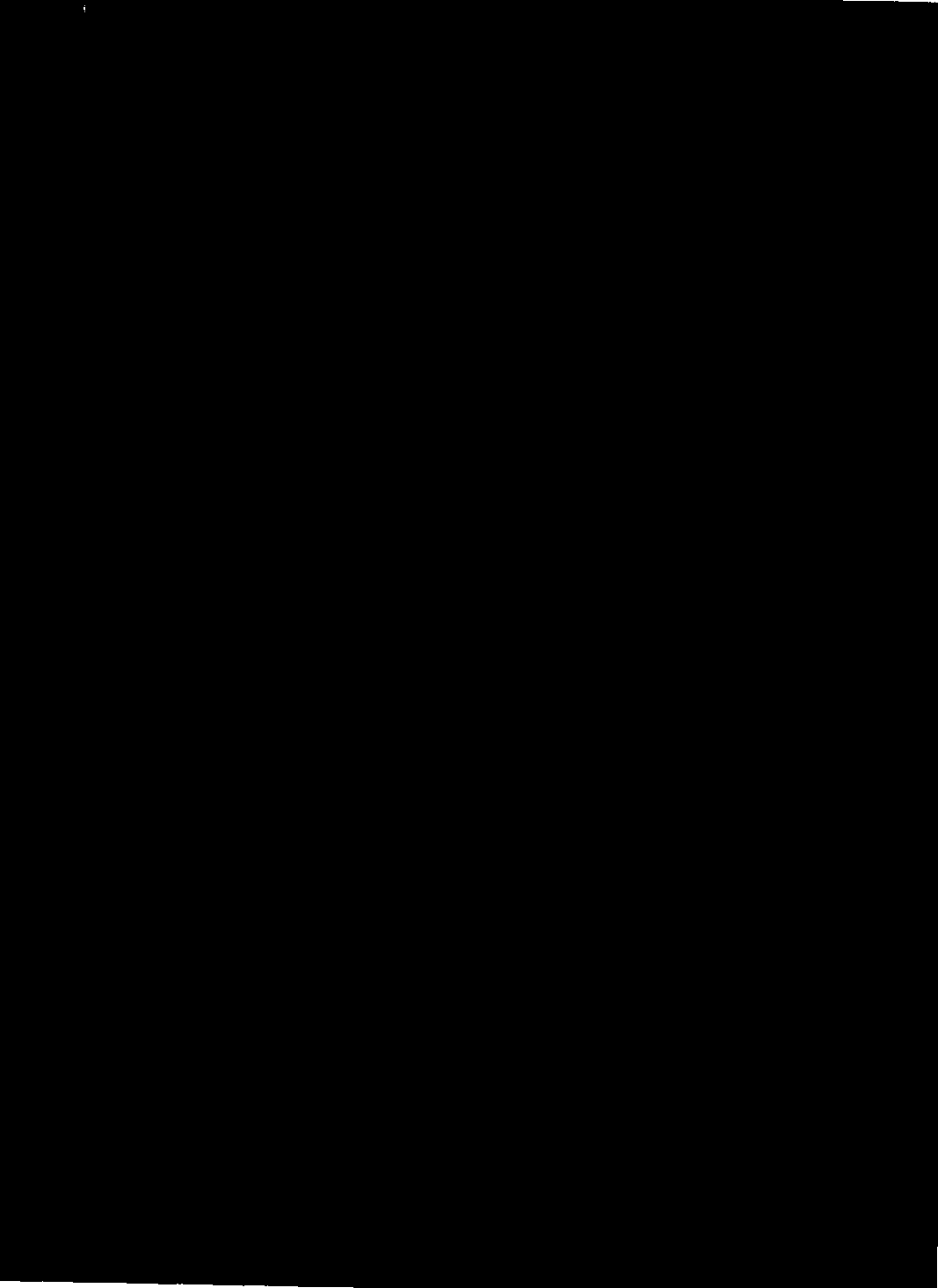
دربار هشوری

نویسندگان:

یل سوئیزی، رودلف بارو، ژورس مدودف، برنارد شواتس،
فیلیپ کاریگان، هاروی رمزی، دریک سهیر، پات کلاوسون،
جان ارنست، ماری مالوی، پادی کوئیک، دان ون آتا،
آندرو وینیک

ترجمه

علی مازندرانی



چند دیدگاه در باره شوروی
سوئیزی، بارو، مندوف و دیگران
ترجمه علی مازندرانی



انتشارات آگاه

خابان انقلاب، روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران

تیراژ ۳۳۰۰ نسخه

چاپ اول این کتاب در بهار یک هزار و سیصد و شصت و دو در چاپخانه گوتنه به پایان رسید.
حق چاپ محفوظ است

www.KetabFarsi.com

فهرست

۵	مقدمه (طبقه‌بندی نظرات مختلف درباره شوروی)
۱۹	بلشویسم و اتحاد شوروی
۴۳	درس‌های تجربه شوروی
۵۷	ماهیت جامعه شوروی - بخش اول
۷۳	ماهیت جامعه شوروی - بخش دوم
۸۷	آیا طبقه حاکمی در اتحاد شوروی وجود دارد؟
۱۰۵	بحران در نظریه‌های مارکسیستی
۱۱۱	جامعه بعد از انقلاب
۱۲۵	درباره مناسبات تولید در شوروی
۱۴۵	شوروی در دوران حکومت پرژنف
۱۹۳	راه چاره در اروپای شرقی

مقدمه

(طبقه‌بندی نظرات مختلف درباره شوروی)

از میان مواضع متعددی که رادیکال‌ها درباره اتحاد شوروی اتخاذ کرده‌اند، دو برداشت وسیع‌قابل تشخیص است. برداشت نخست، اتحاد شوروی را جامعه‌ای غیر استثماری می‌داند، و این تئویاً بدان معنی است که پروتاریا به نحو مستقیم یا غیرمستقیم طبقه حاکم است. برداشت دوم بر این عقیده است که اتحاد شوروی جامعه‌ای استثماری است و طبقه‌ای غیر از پروتاریا بر آن حکومت می‌کند. برحسب اینکه روابط اجتماعی اتحاد شوروی را سوسیالیستی، در حال گذار، شیوه تولید جدید، یا سرمایه‌داری تعریف کنیم، می‌توان تفاوت‌های دیگری نیز از این دو برداشت وسیع بیرون کشید که کلاً چهار موضع عمده را تشکیل می‌دهند. ما در این مقاله کوشیده‌ایم هر یک از این مواضع را معرفی کنیم. به این امید که بحث زیر، خواننده را در تشخیص نکات عمده مسئله‌ای که به گمان ما یکی از مهمترین مباحث اقتصاد سیاسی است، یاری دهد.

موضع نخست بر آن است که اتحاد شوروی جامعه‌ای غیراستثماري و سوسیالیستی است. جوهر سوسیالیسم را مالکیت دولتی وسایل تولید توأم با برنامه‌ریزی اقتصادی می‌دانند. این دیدگاه بر دستاوردهای مثبت اقتصادی اتحاد شوروی، از قبیل نرخ رشد بالا، تأمین خدمات گسترده اجتماعی، و عدم بیکاری و تورم ساختی شدید، تأکید دارد. در زمینه سیاسی، این برداشت معتقد است که طبقه کارگر به برابری کامل دست یافته و قدرت سیاسی را از طریق پیشینه عمدتاً پرولتری حکومت و عناصر حزبی و از

راه مشارکت توده‌ای کارگران در تصمیم‌گیری‌های محلی، تسخیر کرده است. در هرصه بین‌المللی، خصیلت سوسیالیستی اتحاد شوروی در حمایت وی از جنبش‌های آزادیبخش ملی بر علیه امپریالیسم ایالات متحده متجلی می‌شود. اکثر نارسایی‌های موجود در جامعه شوروی به مشکلات ساختمان سوسیالیسم در کشوری تحت محاصره نیروهای متخاصم سرمایه‌داری، نسبت داده می‌شود. قسمت اعظم این مسائل را تا شکست قطعی امپریالیسم ماندنی می‌داند، ولی در عین حال معتقد است پاره‌ای تغییرات از طریق اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر است. موضع مزبور، به بهترین وجه، در حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب و گرایش‌های متمایل بدان، مصداق می‌یابد.

موضع دوم، اتحاد شوروی را جامعه‌ای غیراستثماری و در حال گذار می‌داند. منظور از جامعه در حال گذار، جامعه‌ای است که در آن روابط اجتماعی تولید نه سرمایه‌داری است، چرا که اقتصاد ماهیت برنامه‌ریزی شده دارد، و نه سوسیالیستی، چرا که این مستلزم مدیریت خود تولیدکنندگان بر کلیه شؤون حیات اجتماعی است. دیدگاه مزبور بر آن است که شیوه تولید را هیچ «منطق کلی‌ه‌ای ضرور نیست، و لذا اتحاد شوروی خصیلتی در حال گذار دارد. معتقد است که پرولتاریا قدرت ناشی از مجموعه جدید روابط مالکیت را که با انقلاب اکتبر برقرار شده، عملاً در اختیار دارد، ولی در عین حال فاقد حقوق سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری در اداره اقتصاد است. قشر بوروکراتی که دولت را در کنترل دارد و از مشارکت کامل طبقه کارگر ممانعت می‌کند، تنها از راه انقلابی سیاسی واژگون می‌شود. میان خصیلت اجتماعی مبتنی بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده و قشر حاکم انگل‌واری که تنها به دفاع از موازین مصرف خودش دل بسته است، تضاد آشکاری وجود دارد. این دیدگاه علاوه بر آن معتقد است که دولت شوروی موضع یکنواختی نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی ندارد؛ بسته به منافع مورد نظر لشرحاکم، اتحاد شوروی هم قادر است از این جنبش‌ها حمایت کند، و هم آنها را نادیده بگیرد، یا آگاهانه تضعیف کند. این موضع به روشنترین وجه از جانب بین‌الملل چهارم و سایر گروه‌های تروتسکیست، تشریح شده است.

سومین مکتب فکری عمده، بر آن است که جامعه شوروی، شکل جدید و متمایزی است، نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی. از دیدگاه هواداران این مکتب، خصیصه ممیزه و عمده جامعه شوروی، نقش دولت و

بوروکراسی‌ای است که دولت را در کنترل دارد. در این برداشت معمولاً چنین استنباط می‌شود که هرچند اقتصادی که در اداره دولت است با سرمایه‌داری ناسازگار است، ولی بوروکراسی‌ای که تنها به نحو مبهمی پاسخگوی طبقه کارگر باشد نیز با سوسیالیسم نامتجانس است. حامیان این دیدگاه غالباً معتقدند که سرمایه‌داری مبتنی بر سه اصل است: مالکیت خصوصی، که ماترك گذشتگان است، رقابت میان تك تك واحدهای سرمایه، و حداکثرکردن سود - و مدعی‌اند که هیچ‌یک از اینها در شوروی که اقتصاد آن در اداره دولت است، وجود ندارد. از جانب دیگر، هواداران این دیدگاه عقیده دارند که سوسیالیسم مبتنی است بر کنترل طبقه کارگر بر تصمیم‌گیری‌ها و بحث و گفتگوی دموکراتیک در کلیه سطوح - و مدعی‌اند که این نیز در اتحاد شوروی موجود نیست. سپس نتیجه می‌گیرند که اتحاد شوروی شکل جدیدی از جامعه است، که غالباً آن را مرحله‌ای عالی‌تر از سرمایه‌داری ولی پائین‌تر از سوسیالیسم می‌دانند. معتقدند که با در نظر گرفتن سطح پیشرفت، کارگران شوروی نسبت به کارگران کشورهای سرمایه‌داری، از شرایط کیفی بهتری برخوردارند: توزیع عادلانه‌تر درآمد، برنامه‌های رفاه اجتماعی برتر، خدمات اجتماعی بهتر، و امثالهم. معذالك، این استدلال‌ها نیز اتحاد شوروی را جامعه‌ای استثمارگری مبتنی بر حکومت قشر یا طبقه‌ای بوروکرات بر کارگران، می‌داند.

سرشناس‌ترین داعیان این دیدگاه در ایالات متحده پل سوئیزی سردبیر مجله مانتلی ریویو و ماکس شاختمن M. Shachtman عضو سابق حزب کمونیست و تروتسکیست سابق است که عاقبت سوسیال‌دمکراتی دست‌راستی شد. تئوری شاختمن درباره کلکتیویسم (جمع‌گرایی) بوروکراتیک، نخستین بار در سال ۱۹۶۰ در مناظرات درون جنبش تروتسکیستی مطرح شد. سوئیزی در اواخر سال‌های ۱۹۷۰، طی چندین مقاله در مانتلی ریویو چنین اظهار داشت که اتحاد شوروی جامعه‌ای دولت‌گراست. سایر هواداران برداشت مزبور بر این عقیده بوده‌اند که بهترین راه برای شناخت اتحاد شوروی معاصر، کاربست مفهوم شیوه تولید آسیایی یا «استبداد شرقی» است. نویسندگان این مکتب غالباً هواداران سایر نظریات را به خاطر جزم‌اندیشی و نداشتن اطلاعات مبتنی بر واقعیت، مورد حمله قرار می‌دهند؛ دیدگاه اخیر نیز به نوبه خود غالباً به دلیل تجربه‌گرایی و التقاطی بودن تئوریک‌اش مورد انتقاد قرار گرفته است.

پهارمین مکتب فکری عمده، بر آن است که اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری است، هرچند که در گذشته سوسیالیستی بوده باشد. غالب کسانی که از این دیدگاه حمایت می‌کنند عقیده دارند که اتحاد شوروی جامعه‌ای مبتنی بر سرمایه‌داری دولتی است - شکلی از سرمایه‌داری که با سرمایه‌داری انحصاری یا رقابتی تفاوت‌هایی دارد. پیروان این دیدگاه عموماً تأکید دارند که سرمایه‌داری مبتنی است بر جدایی کارگران از اعمال کنترل بر وسایل تولید، از جمله جدایی در مرحله تولید. تحلیل‌هایی از روند کار در اتحاد شوروی به عمل می‌آورند تا نشان دهند که کارگران کنترلی بر جریان تصمیم‌گیری ندارند. در زمینه تعریف طبقات، روابط حقوقی - از قبیل مالکیت - را کم اهمیت‌تر از کنترل وسایل تولید می‌پندارند. داعیان این نظر، غالباً بر نقش روابط بازار در اقتصاد شوروی تأکید دارند. اصلاحات اقتصادی دهه ۱۹۶۰ را اغلب نشانه‌هایی از نقش روزافزون تولید کالایی، پول و سود در اقتصاد شوروی تلقی می‌کنند. روی تمایز و جدایی میان سرآمدان شوروی و طبقه کارگر انگشت می‌گذارند. سیاست خارجی شوروی را مبین نفع‌طلبی اقتصادی می‌دانند که مبتنی است بر انگیزه‌های معمول امپریالیستی یعنی کنترل مواد خام، بازارها و عرصه‌های سرمایه‌گذاری.

طی سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حزب کمونیست چین به تبلیغات گسترده‌ای در زمینه تئوری سرمایه‌داری دولتی و انطباق آن با ماهیت اتحاد شوروی پرداخت. هرچند که طی این مدت مقالات بسیاری در این خصوص در مطبوعات چین به چاپ رسید، هنوز کتابی به زبان انگلیسی، که خلاصه‌کننده این موضع باشد، از جانب چینی‌ها منتشر نشده است. احتمالاً معروف‌ترین بحثی که در حمایت از این دیدگاه شده، آلار شارل بتل‌هایم، به ویژه مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی است. یکی از قدیمی‌ترین بحث‌های مارکسیستی درباره سرمایه‌داری بودن اتحاد شوروی، کتاب تونی کلیف است که در سال ۱۹۴۷ منتشر شد و تحت عنوان سرمایه‌داری دولتی در روسیه تجدید چاپ شد. کلیف در میان تروتسکیست‌های بریتانیا چهره برجسته‌ای است. تئوری‌های دیگری نیز درباره سرمایه‌داری در اتحاد شوروی از جانب انارشئیست‌ها عرضه شده؛ غالب این تئوری‌ها بر آنند که انقلاب بلشویکی هیچ تغییر بنیادینی در روابط طبقاتی اتحاد شوروی به وجود نیاورده است. داعیان نظریه‌ای که اتحاد شوروی را سرمایه‌داری می‌داند غالباً دیگران را به خاطر نادیده گرفتن نقش روابط تولید، بویژه

در مرحله تولید، مورد انتقاد قرار می‌دهند. مخالفان این دیدگاه، چنین استدلال می‌کنند که داده‌های موجود نشان‌دهنده اختلافات فاحشی میان جامعه شوروی و سرمایه‌داری غربی است و سرمایه‌داری با اقتصادی که تحت اداره دولت است منافات دارد.

اکنون به مواردی می‌پردازیم که به نظر ما نکات اصلی مباحث مربوط به خصیلت اتحاد شوروی است و توضیح می‌دهیم که مکتب‌های مختلف با هر یک از این نکات چگونه برخورد می‌کنند.

نقش خارجی اتحاد شوروی

یکی از بحث‌انگیزترین مسائل در میان پژوهشگرانی که اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار می‌دهند، نقش این کشور در امور جهانی است. نتایج تحلیل‌های گوناگون را، بطور کلی می‌توان به سه دسته مشخص تقسیم کرد:

۱. اتحاد شوروی اساساً و مستمراً قدرتی مرفقی در صحنه جهانی است، بویژه از آنرو که کمک‌های لازم را در اختیار جنبش‌های رهایی‌بخش جهان قرار می‌دهد.

اکثر هواداران این دیدگاه، هرچند که نه در تمامی موارد، اتحاد شوروی را یا جامعه‌ای سوسیالیستی می‌دانند و یا جامعه سوسیالیستی از شکل افتاده (مثلاً سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی)، آنها چنین استدلال می‌کنند که دل‌بستگی عمده، و گاه حتی بزرگترین دل‌بستگی اتحاد شوروی، جنبش جهانی برای کسب حق تعیین سرنوشت و سوسیالیسم است که به نظر ایشان دست در دست یکدیگر به‌پیش می‌روند. معتقدند کمک‌های شوروی، در وهله نخست، حاصل تمایل اتحاد شوروی به حمایت از نهضت‌های مرفقی است، نه ناشی از نفع‌طلبی مستقیم. معتقدند مادام که اتحاد شوروی درگیر مبارزه بلندمدت تاریخی با ایالات متحده و سرمایه‌داری است، حمایت از جنبش‌های استقلال‌طلبانه، به‌ویژه اگر دارای سمت‌گیری سوسیالیستی باشند، به نفع خود اتحاد شوروی است چرا که پیروزی این جنبش‌ها، هژمونی جهانی سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند.

۲. نقش خارجی اتحاد شوروی کلاً با نقش ایالات متحده یا هر قدرت جهانی سرمایه‌داری مهم دیگر، فرق دارد؛ ولی در عین حال، از جهت مبارزه برای دگرگونی اجتماعی ترقی‌خواهانه در جهان، دارای نقشی متضاد است.

پیروان این دیدگاه، نوعاً بحث خود را با این فرض آغاز می‌کنند که اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری نیست، ولی در این که چه چیزی است غالباً اختلاف نظر دارند. در هر صورت، این گونه استدلال می‌کنند که هرچند اتحاد شوروی در روابط بین‌المللی خود به دنبال حداکثر منافع خویش است، ولی این روابط را غالباً به نحوی تنظیم می‌کند که کمک به جنبش‌های رهایی‌بخش مترقی یا تلاش‌های ترقی‌خواهانه در پازسازی اجتماعی با حداکثر منافع اتحاد شوروی همسویی داشته باشد. لیکن، این تحلیل‌گران بر این واقعیت نیز اذعان دارند که همواره چنین نیست، و لذا می‌گویند که هرگاه تعارضی بین حداکثر منافع مورد نظر اتحاد شوروی و نیازهای جنبش ترقی‌خواهانه‌ملتی دیگر پدید آید، همواره اولی غلبه می‌کند.

۳. اتحاد شوروی قدرتی (سوسیال) امپریالیستی است که عملکرد آن شباهت بسیاری به سایر قدرت‌های امپریالیستی دارد.

نویسندگان که اتحاد شوروی را جامعه‌ای سرمایه‌داری می‌دانند، چنین استدلال می‌کنند که شوروی در امور جهانی، به‌ویژه در روابطش با ملل جهان سوم، شبیه هر قدرت مهم دیگر سرمایه‌داری عمل می‌کند. با مفهوم «سوسیال امپریالیسم» غالباً این معنی را می‌رسانند که اتحاد شوروی ظاهراً سوسیالیست ولی در عمل امپریالیست است. امپریالیسم شوروی از لحاظ شکل، مثلاً نقش دولت، با امپریالیسم غربی تفاوتی ندارد. این مکتب تأثیر اقدامات شوروی در سرنوشت ملل جهان سوم را اساساً زیان‌بار می‌داند، چرا که در وهله نخست در خدمت تأمین منافع اتحاد شوروی و تنها تصادفاً به سود ملت دیگر است. برخی از کسانی که از امپریالیسم شوروی سخن می‌گویند عقیده ندارند که اتحاد شوروی کشوری سرمایه‌داری است.

در تحلیل‌های هر مکتب فکری، نوع و منابع اطلاعات، مورد استفاده، وقایع مورد تأمل، ماهیت مسائل یا فرضیه‌های مطرح شده، و سهمتر از

این‌ها، تفسیر مجموعه اطلاعات و در نتیجه استنتاجهای نهایی، غالباً متأثر از همان مکتب است. از این‌رو، مهم است خواننده‌ای که خط‌مشی سیاسی-اقتصادی خارجی شوروی را مطالعه می‌کند، مکتب‌فکری نویسنده و اصول زیرساخت آن را به خاطر داشته باشد.

ساخت طبقاتی اتحاد شوروی

رادیکالها در بسیاری از مسائل مربوط به تحلیل طبقاتی اختلاف نظر دارند. این اختلاف‌نظرها از جهت بحث درباره ساخت طبقاتی اتحاد شوروی دست‌کم به همان اندازه اهمیت دارد که اختلافات بر سر داده‌ها. برخی از نکات عمده مورد اختلاف به‌قرار زیراند:

رابطه عوامل «عینی» و «ذهنی» در تعیین طبقه.

برخی از رادیکالها، معتقدند که طبقات را می‌توان برحسب شاخص‌های رفومی اقتصادی، از قبیل منبع درآمد (مالکیت بر اسوال، کارمزدوری، و غیره) تعریف کرد. برخی دیگر تاکید دارند که طبقات بنا بر نقشی که در مبارزات اجتماعی بر عهده می‌گیرند مشخص می‌شوند، و از این رو هر مزدگیری، مثلاً پلیس، کارگر نیست.

اهمیت تعریف مقام طبقاتی مالکین در قیاس با نقش افراد در تولید، بویژه در روند کار.

پاره‌ای از مارکسیست‌ها بر مالکیت وسایل تولید به‌مثابه خصیصه اساسی یک طبقه حاکم تاکید دارند. پاره‌ای دیگر، تکیه بر مقولات حقوقی را تقبیح می‌کنند و معتقدند که عامل مهم‌تر، روابط تولیدمستقل از نظام حقوقی است. باز برخی دیگر روابط قدرت مبتنی بر سلسله‌مراتب را عمده‌ترین تقسیم‌بندی در جامعه می‌دانند.

اهمیت سطوح متفاوت اقتصادی و سیاسی در تحلیل طبقات.

هر يك از متفکران رادیکال به شیوه متفاوتی بر روند کار، روابط بازار، و اقتصاد به طور کلی، تاکید دارند. درباره اهمیت عناصر سیاسی در تعریف طبقات نیز دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد.

علاوه بر این، در نوشته‌های مارکسیستی دربارهٔ خصیلت جامعهٔ بعد از انقلاب، به روابط میان دولت، طبقات گوناگون و حزب کمونیست، توجه زیادی شده است. ماهیت حزب عامل مهمی در ارزیابی خصیلت جامعه به مثابه یک کل است. برخی از مسائل مهم دربارهٔ حزب از این قرار بوده است: پیشینهٔ اعضای حزب، درآمد و امتیازات کادر حزبی، میزان کنترل حزب بر دولت (از جمله حضور یا عدم حضور سایر احزاب)، و سیاستهای حزب.

اختلاف نظر عمده دربارهٔ ساخت طبقاتی اتحاد شوروی، حول نقش حزب کمونیست در جامعهٔ شوروی دور زده است. در این خصوص، مواضع اصلی از این قرار بوده است:

۱. طبقات، هرچند که هنوز به طور کامل در اتحاد شوروی از میان نرفته‌اند، (مادام که وجود دارند) نامتعارض و برادروارند. دولت و حزب، نمایندهٔ تمام خلق‌اند. این دیدگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی است.

۲. حزب، ولو اینکه بسا مشخصات و سیاست‌های اسفناک داشته باشد، اساساً نقشی پیشرو در جامعه ایفا می‌کند و جزیی از طبقهٔ کارگر است، هرچند که جزء عموماً صاحب امتیاز آن.

۳. حزب در داخل طبقهٔ کارگر قشری را تشکیل می‌دهد که با بقیهٔ کارگران تضادهای فراوانی دارد. لیکن، قشر حزبی - بوروکراسی - با یک طبقهٔ سرمایه‌دار اساساً متفاوت است. بسیاری از پیروان تروتسکی از این موضع سخن می‌گویند.

۴. حزب اساساً رهبری طبقهٔ سرمایه‌دار جدیدی را بر عهده دارد که از کنترل خود بر وسایل تولید برای حداکثر کردن سود استفاده می‌کند. این دیدگاه حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو بود.

قانون ارزش

در دهه‌های گذشته قانون ارزش در تعیین خصیلت طبقاتی اتحاد شوروی، نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد. بحث و جدل حول مسائلی می‌گشت که از تئوری ارزش مایه می‌گرفت، مثلاً تا چه حد،

۱. تولید (به ویژه تولید کالاهای سرمایه‌ای) برای بازار است.

۲. تولید برای سود است.

۳. نیروی کار کالا است.

۴. کار مستقیماً اجتماعی نیست و تنها از راه فروش محصول

اجتماعی می‌شود.

لیکن اکنون، تعداد مارکسیست‌هایی که مدعی‌اند مفهوم ارزش حتی در تحلیل سرمایه‌داری نیز زائد است، اندک نیست، چون قیمت‌ها را بدون مراجعه به ارزش نیز می‌توان محاسبه کرد. از این‌رو، در تحلیل اتحاد شوروی، توجه خود را به مشخصاتی از جامعه معطوف می‌دارند که به گمان آنها به مفهوم ارزش بستگی ندارد: آیا بازاری هست؟ آیا تولیدکنندگان از خود بیگانه می‌شوند؟ آیا تولید در کنترل کارگران است؟ آیا واحدهای تولیدی با یکدیگر رقابت می‌کنند؟ آیا رقابتی با سایر کشورها یا مؤسسات سایر کشورها هست؟ بیکاری تا چه حد وجود دارد؟ آیا اتحاد شوروی در روابطش با سایر ملت‌ها امپریالیست است؟

دوره‌بندی تاریخ شوروی

تاریخ شوروی از انقلاب اکتبر به بعد بسی آشفتن و پر تلاطم بوده است. حزب کمونیست اتحاد شوروی، حوادث مهم ۱۹۱۷ به بعد را فرازهای رسیدن به کمونیسم می‌داند، با لحظات خطیری چون محو استثمار (در اواسط دهه ۱۹۲۰ که لمره تکمیل برنامه پنجساله اول است) و شکست نازی‌ها. اکثر رادیکال‌هایی که عصر بعد از انقلاب را به دوره‌های مجزا تقسیم کرده‌اند معتقدند که جامعه معاصر شوروی دارای معایب عمده‌ای است، و در صدد برآمده‌اند تا معلوم کنند این معایب چه زمانی بروز کرده و اهمیت یافته‌اند. پاسخ‌های این سؤال را - نه‌چندان دقیق - می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: هر گروه پیدایش معایب را به دوران لنین، استالین، یا خروشچف مربوط می‌داند.

انارشئیستها و رادیکال‌های کمونیست چپ غالباً بر این نکته تأکید دارند که سیاست‌های اتخاذ شده در زمان حیات لنین یا همواره مشابه برنامه‌های سرمایه‌داری بوده یا نهایتاً بدان منتهی می‌شده است. کاهش اهمیت شوراهاء، تمهیت اتحادیه‌های کارگری از حزب و از دولت، اخراج انارشئیست‌های اوکراینی، سرکوب‌شورش‌گرونیشتات، و شکست‌آپوزیسیون کارگری، از جمله سیاست‌های تقبیح‌شده‌اند.

پیروان تروتسکی چنین استدلال می‌کنند که چرخش در اواسط سالهای ۱۹۲۰ به ولوع پیوست. به زعم آنان حزب در این دوران کمتر دموکراتیک و بیشتر متمرکز شد - روندی که با تحکیم قدرت گروه استالین رابطه تنگاتنگ داشت. دیگران، که بتلهایم و مدووف از آن

جمله‌اند، اشتراکی‌کردن کشاورزی در اواخر سالهای ۱۹۲۰ را حادثه‌ای کلیدی در افزایش جدایی‌حزب از توده‌ها و رهبری‌حزب از اعضا می‌دانند. بعضی‌ها، اقدامات اجتماعی ضد تساوی‌طلبی و محافظه‌کارانه اواسط سالهای ۱۹۳۰ (مثلاً در زندگی خانوادگی) را مورد تأکید قرار می‌دهند، حال آنکه برخی دیگر، روی سیاستهای بیشتر ناسیونالیستی اواخر سالهای ۱۹۳۰ (پویژه روی پیمان هیتلر - استالین) انگشت می‌نهند.

حزب کمونیست چین، در اوایل دهه ۱۹۶۰، این‌گونه استدلال می‌کرد که اتحاد شوروی سرمایه‌داری را در دوره خروشچف احیا کرده است. وقایع عمده‌ای که بدان اشاره می‌شد کاهش کنترل برنامه‌ریزان مرکزی بود (مثلاً حذف ایستگاه‌های ماشین و تراکتور در اواخر دهه ۱۹۵۰) و افزایش نقش بازار و سود در دوران اصلاحات کاسیگین اواسط دهه ۱۹۶۰.

مفاهیم سرمایه‌داری سوسیالیسم و کمونیسم

جزء کلیدی بحث و جدل بر سر ماهیت اتحاد شوروی حول تعاریفی است که از واژه‌های «سرمایه‌داری»، «سوسیالیسم» و «کمونیسم» شده است، هرچند که بیشتر اختلافات به دو واژه نخست مربوط می‌شود. سرمایه‌داری، به‌مثابه شیوه تولید، اساساً به‌دو شکل خلاصه و مشخص می‌شود: نخست، به صورت میسیمی که در آن وسایل تولید در مسالکیت خصوصی است؛ دوم، به صورت میسیمی از تولید کالایی که در آن خود نیروی کار به‌کالا مبدل شده است. این دو مشخصه نافی یکدیگر نیستند ولی اهمیت اولی در بحث خاص پیرامون ماهیت اتحاد شوروی به این دلیل است که محتملاً تعریفی از اتحاد شوروی به‌مثابه جامعه‌ای سوسیالیستی به دست می‌دهد. اشکالات خصلت دوم عبارت است از: (۱) اهمیت وجودی بازاری جهت نیروی کار؛ و (۲) روش فرق‌گذاشتن میان پرداخت دستمزد به کارگر برحسب کار و پرداخت دستمزد برحسب ارزش نیروی کار در عمل و نه در تنوری. این امر، فی‌نفسه، اهمیت تنوری را نفی نمی‌کند، ولی هیچگونه پاسخ سریع آری یا نه به این سؤال نمی‌دهد که آیا ماهیت اتحاد شوروی سوسیالیستی است یا نه.

این نکته پویژه زمانی صادق است که مفهوم سرمایه‌داری دولتی را در نظر بگیریم، چه در این باره نیز اختلاف نظر چشمگیری وجود دارد. هرچند که بیشتر کسان در این قول متفق‌اند که صرف ملی‌کردن پاره‌ای

از وسایل تولید به معنی استقرار يك بخش سوسیالیستی نیست، لیکن منازعه بر سر این موضوع همچنان بر جای باقی است که آیا يك بخش خصوصی عمده برای سرمایه‌داری ضرور است و یا اینکه سرمایه‌دار است از راه مدیریت افرادی که رسماً مالك وسایل تولید نیستند به عملکرد خویش ادامه دهد.

فرق اساسی سرمایه‌داری با سوسیالیسم، کنترل اجتماعی وسایل تولید است، و علیرغم پاره‌ای منازعات، این نکته مقبولیت یافته که کنترل مزبور شامل کنترل دولت بر دستکم بخشهای کلیدی اقتصاد نیز هست (برخی از کنترل کلیه وسایل تولید سخن می‌گویند و برخی دیگر دامنه‌ای از مالکیت را مجاز می‌شمرند، از دولتی گرفته تا اشتراکی یا حتی مالکیت فردی، مشروط بر آنکه متضمن استخدام دیگران نباشد). در عین حال واضح است که افراد شاغل در بخش دولتی اقتصاد در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند از مقام خود نفع شخصی ببرند. آیا بوروکراسی دولتی را این افراد تشکیل می‌دهند، و اگر چنین است، در چه مرحله‌ای از تحکیم امتیازات شخصی‌شان قرار دارند؟ آیا طبقه جدید بالقوه سرمایه‌دار را در چهارچوب سیستم سوسیالیستی، این افراد تشکیل می‌دهند؟ آیا ممانعت آنها از دموکراسی سوسیالیستی، زمینه ناپودی سوسیالیسم را به دست سایر نیروهای موجود در جامعه، هموار می‌کند؟

لیکن اختلافات مربوط به تعریف سوسیالیسم را نمی‌توان به اختلافات مربوط به تعریف سرمایه‌داری تقلیل داد. در تعریف سوسیالیسم، دو سؤال عمده مطرح می‌شود. نخست اینکه آیا سوسیالیسم را باید دوران گذار به شیوه کمونیستی تلقی کرد، یا خود يك شیوه تولید است. در این مورد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان از جامعه‌ای سخن گفت که دیری است در حال گذار به سوسیالیسم بسر می‌برد - برداشتی که ظاهراً سوسیالیسم را به مثابه يك شیوه تولید قبول دارد.

سؤال دوم این است که آیا سوسیالیسم را بدو، اگر نه منحصر، باید در حدود و ثغور اقتصادی تعریف کرد، یا اینکه «کنترل اجتماعی» وسایل تولید، مستلزم تأکیدی است بر اجرای دموکراسی سوسیالیستی در کشور. تأثیر فتودالیسم، در اینجا، به ویژه شایسته بررسی است.

سرانجام، در تعاریف سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بر سر اهمیت روابط اقتصادی بین‌المللی نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد. برخی معتقدند که روابط اقتصادی داخلی تعیین‌کننده خصلت يك جامعه است و سنگ

بنایی جهت توضیح روابط خارجی - بین‌المللی آن: برخی دیگر امپریالیسم را مرحله‌ای از سرمایه‌داری دانسته و لذا روابط اقتصادی بین‌المللی را جزء لاینفکی از روابط تولیدی‌ای می‌دانند که بیانگر خصیلت يك جامعه است. برخی دیگر نیز مفاهیم امپریالیسم و سرمایه‌داری را دو مفهوم جدا از هم می‌دانند.

بی‌تردید اختلاف نظرهای نامکشوف و مشابه دیگری نیز در برداشتهای مختلف از سوسیالیسم وجود دارد که بحث و جدل بر سر آنها هنوز تا این اندازه بالا نگرفته است. به نظر می‌رسد مفاهیمی چون حمایت، کمک، همبستگی، بیطرفی و عدم مداخله عمدتاً به شیوه‌ای فرعی تفسیر می‌شوند. بنابراین تعاریف را نمی‌توان وسیله‌ای جهت پاسخگویی به سؤالات خطیری دانست که پیش روی ماست. نهایت مددی که از این تعاریف برمی‌آید، روشن کردن اختلاف نظرهاست. پاسخ این سؤالات را باید از تحلیل جوامع موجودی گرفت که ماهیتشان مورد چون و چراست.

رادیکالها درباره مشکلاتی که جامعه سوسیالیستی در حال پیشرفت به سوی کمونیسم احتمالاً با آنها مواجه می‌شود، اختلاف نظر دارند. يك موضع بر نبرد برای تولید بیشتر تأکید دارد و افزایش نیروهای مولد را شرط مقدم دگرگونی اجتماعی می‌داند. تقویت دولت متمرکز را برای بالا بردن بهره‌وری ضرور می‌بیند. شانس احیای سرمایه‌داری را، اگر دست امپریالیسم در کار نباشد، ناچیز می‌شمرد. موضع دوم، بر توسعه نهادهای اشتراکی و از میان برداشتن الگوهای قدرت متمرکز تکیه می‌کند. موضع سوم، مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک را در مقام نخست قرار می‌دهد. این موضع مدعی است که دیکتاتوری پرولتاریا بدو در اقتصادی پیاده می‌شود که اساساً، و بویژه در مرحله تولید، سرمایه‌داری است، و این امر، اگر نه به پروروزازی، به افکار بورژوازی می‌دهد تا جامعه را به دوران سرمایه‌داری بازگرداند.

منطق توسعه

اقتصاد سیاسی بخش اعظم توجه خود را به تحلیل سرمایه‌داری و دوره گذاری که مقدم بر ظهور آن بوده، معطوف کرده است. در نتیجه، کوشش‌هایی که جهت نیل به اقتصاد سیاسی دوران گذار به سوسیالیسم صورت گرفته، ناگزیر بوده است چهارچوب تحلیل خویش را یکسره بر پایه منطق دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری استوار کند. از این

موضع مساعد، درست همان‌گونه که فئودالیسم نیروهای اجتماعی لازم برای اعلام حکومت بورژوازی را فراهم آورد، روابط اجتماعی خاص سرمایه‌داری نیز شرایط لازم برای امحاء نظم بورژوازی و استقرار جامعه‌ای بر پایه کنترل و مالکیت اجتماعی وسایل تولید را مهیا می‌کند. لیکن، بین این دو لحظه، تفاوتی بسیار مهم است. در مورد نخست، بورژوازی نوحاشته، همی پیش از تسخیر قدرت، با مہیاکردن شرایط اقتصادی لازم برای حاکمیت خویش، آهسته آهسته به صورت طبقه‌ای اجتماعی درآمد. ولی در مورد دوم، پرولتاریا قبل از انقلاب سوسیالیستی قادر نیست شرایط وجودی يك اقتصاد اجتماعاً کنترل شده را ایجاد کند. به بیان دیگر، ساختمان سوسیالیسم و حاکمیت طبقه کارگر بر جامعه، تنها پس از کسب قدرت آغاز تواند شد. اما نکته اخیر، خدش‌های بر این حقیقت وارد نمی‌کند که گسترش وسیع پرولتاریزه‌شدن جامعه و توسعه هرچه بیشتر باروری اجتماعی کار در نظام سرمایه‌داری، برای بنای سوسیالیسم اهمیت بسیار دارد. اینها، در واقع، پیش‌شرط بنای سوسیالیسم محسوب می‌شوند.

انقلاب روسیه در جامعه‌ای مرکب از روابط فئودالی و سرمایه‌داری رخ داد. در چنین وضعی، شرایط انقلاب‌کردن شاید غیر از شرایط پی‌ریزی سوسیالیسم باشد. دهقانان، هرچند که برای واژگون‌کردن زمینداران با طبقه کارگر متحد شدند، نفعشان در پی‌ریزی روابط اجتماعی شده در روستا به هیچ وجه روشن نبود. در زمینه تئوریزه‌کردن استراتژیهای مناسب جهت توسعه ساختمان سوسیالیسم در کشوری که اکثریت جمعیت آن هنوز در بخش کشاورزی فعالیت می‌کنند، کوششهای چندی به عمل آمده است.

برداشت نخست چنین استدلال می‌کند که سوسیالیسم را حتی بدون وقوع انقلاب در سایر کشورهای پیشرفته‌تر نیز می‌توان ساخت. تئوری سوسیالیسم در يك کشور، که ژوزف استالین مرجع آن بود، بر این عقیده است که تضاد میان پرولتاریا و خصلت دهقانی انقلاب را می‌توان بر پایه منابع داخلی يك کشور تنها حل کرد. کلید این تعارض، توسعه سریع بخش صنعتی بر اساس اشتراکی‌کردن کشاورزی است. از این دیدگاه، تنها مانع پی‌ریزی يك جامعه سوسیالیستی کاملاً پیشرفته، تهدید خارجی امپریالیسم است. رهبری جدید شوروی معتقد است کشورهای کم توسعه یافته می‌توانند با دنبال‌کردن راه رشد غیرسرمایه‌داری، به اتکای کمکی‌های

بلوک شوروی، بدون انقلاب به سوسیالیسم دست‌یابند. راه رشد غیرسرمایه‌داری متضمن بسط و توسعه صنایع سنگین، بویژه در بخش عمومی یا برنامه‌ریزی شده است.

برداشت دوم دربارهٔ توسعه سوسیالیسم در کشوری عقب‌مانده، برداشت تئوری انقلاب مداوم تروتسکی است. وی چنین استدلال می‌کرد که سوسیالیسم نمی‌تواند در جامعه‌ای عمدتاً دهقانی که سطح نازل باروری کار ویژه آن است بنا شود، مگر آنکه انقلاب کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب را فراگیرد. منطبق این طرز فکر در دو نکته نهفته است. نخست آنکه اتحاد شوروی برای اقدام به حرکت فوری به سوی روابط سوسیالیستی، نیازمند منابع مادی و علمی بود. بدون این منابع، اتحاد شوروی مجبور بود محکم به روابط جان‌سخت سرمایه‌داری در روستا بچسبد تا بتواند مازاد لازم برای صنعتی‌کردن کشور را تأمین کند. دوم آن که این دیدگاه معتقد است سوسیالیسم مقدمتاً می‌بایست بر اساس پیشرفته‌ترین خصایص سرمایه‌داری، مثلاً گسترش اجتماعی‌شدن کار در مقیاس جهانی، بنا شود.

برداشت سوم از این مسائل، مفهوم «راه رفتن روی دو پا» است که مائو مطرح‌کننده آن بود. یک پا، محصولات جوامع پیشرفته است (تکنولوژی، دارو، و غیره) و پای دیگر، تکیه بر منابع بومی، بویژه شور و شوق توده‌های زحمتکش. با همه تأکید شدیدی که دو برداشت دیگر روی رشد نیروهای تولید (چه از منابع داخلی و چه خارجی) دارند، برداشت مائو از مسئله کشاورزی، این رابطه را معکوس می‌کند. به نظر او منطبق توسعه باید از دگرگونی کشاورزی به مثابه اساس صنعتی‌کردن کشور آغاز شود. مائو بر این عقیده است که دگرگونی روابط تولید می‌تواند و باید مقدم بر افزایش بارآوری کار (کمون مقدم بر تراکتور) باشد.

پات کلاوسون، جان ارنست، ماری مالوی، پادی کویک، دان ون آتا، آندرو وینیک.
ماخذ: نشریه اقتصاد سیاسی رادیکال، دوره ۱۳، شماره ۱، بهار ۱۹۸۱^۹

• Pat Clawson, John Ernst, Mary Malloy, Paddy Quick, Don Van Atta, and Andrew Winnick.
The Review of Radical Political Economics, Vol. 13 No. 1, Spring 1981.

بلشویسم و اتحاد شوروی

از سال ۱۹۱۷ بحث دربارهٔ ماهیت و کامتیه‌های جامعهٔ شوروی بین مارکسیست‌ها کمابیش مستمراً جریان داشته است. جدل مارکسیستی در مورد بلشویسم حتی از این هم پیشتر می‌رود. از این رو عاقلانه است بگوییم که در چه زمینه‌هایی حرف تازه‌ای داریم. طبعاً در زمینهٔ فاکت‌ها چیزی برای گفتن نیست، بلکه به تئوری‌هاست که هلاقمندیم - تئوری‌هایی که فاکت‌های جا افتاده‌ای چون «عقب‌ماندگی» روسیه پیش از ۱۹۱۷ یا تلفات جانی عظیم طبقهٔ کارگر شهری در جنگ داخلی را در تحلیل‌های مارکسیستی اهمیت می‌بخشد. توجه خاص ما به چیزی است که آن را معمای بلشویسم می‌نامیم. علت اینکه از واژهٔ «معمای سود می‌جوئیم آن است که می‌خواهیم مفروضات غالباً ناروشتنی را توصیف کنیم که در بین طیفی از موضع‌گیری‌های مخالف مشترک است، و این اشتراک به ما امکان می‌دهد علیرغم اختلاف‌هایشان آنان را متشابهاً «مارکسیست»، «بلشویست»، و غیره بنخوانیم. پس در باب این معمای ویژه بلشویکی قصد داریم هم از زمینهٔ مشترکی سخن بگوییم که تمامی مواضع عمدهٔ بلشویکی بر آن اساس استوارند، و هم این زمینهٔ مشترک را از آنچه به بیان دقیق کلمه مارکسیسم می‌نامیم جدا کنیم. با توجه به شیوهٔ رسمی افراطی کاربرد این مفهوم، ذکر دو توضیح روشن‌گر دیگر ضرورت دارد. نخست اینکه معمای بلشویسم را صرفاً قالبی تئوریک نمی‌بینیم. مفروضاتی که ما از آنها صحبت می‌کنیم همان‌قدر پراتیک‌های مادی، اشکال، عملکردها هستند که نظریات. مثلاً این مفروضات شامل نوع خاصی از حزب قبل از ۱۹۱۷ - حزبی غیرقانونی، شهری، با رهبران تبعیدی - و اشکال ویژه‌ای از دولت پس از ۱۹۱۷ می‌شود. این اشکال اجتماعی به همان مقدار که بخشی

از تجهیز بلشویکها برای مقابله با مشکلات پیش روی آنان بود، به درکشان از مارکس و کاربرد تئوریهای او و یا تحلیلشان از تزاریسیم و امپریالیسم نیز مربوط می‌شد.

ثانیاً این معما را به مثابه چیزی ایستا و غیرقابل تغییر نمی‌بینیم، و به هیچ‌وجه فکر نمی‌کنیم چیزی جمع و جور و منسجم است. این معما محصول تاریخی يك قرن مبارزه است، و در این قرن، هم مبارزه‌ها و برخوردهای ساده بوده و هم سکوتها و توقفها. در واقع، ما دلیل خواهیم آورد که بلشویسم حول تضادی پی‌سابقه شکل گرفته که درست در بطن آن است. در مقاله‌ای به این کوتاهی نمی‌توان حق مطلب را ادا کرده، پیچیدگی بلشویسم را بشکافیم؛ اما از شینی کردن آن نیز پرهیز خواهیم کرد. معمای بلشویسم ساختار نهفته رازآمیزی نیست که به‌گونه‌ای در اعمال بلشویکها متحقق می‌شود، بلکه ابزاری تحلیلی است که ما به کار می‌بندیم تا به بلشویکها انسجام بخشیم. اگر در طول مطالعه این مقاله هر دوی این نکات به ذهن سپرده نشود، مطالب ما در معرض این خطر جدی قرار خواهد گرفت که از دیدگاهی ایده‌آلیستی مطالعه شود.

علاقه ما به معمای بلشویسم در این مقاله دو جنبه دارد. بدواً به تأثیر آن در درون اتحاد شوروی توجه داریم. اما ضمناً بر این عقیده‌ایم که معمای شوروی بر بیشتر (هرچند نه بر تمامی) تحلیلهای مارکسیستی از تجربه شوروی غالب است، حتی تحلیلهایی که انتقادآمیز است. این گرایش آلا ر منفی متعددی به بار آورده است. همه تحلیلهای خرده‌گیرانه مارکسیستی، اغلب ارزیابی خود بلشویکها را از چارچوبی که در آن عمل می‌کرده‌اند، مشکلاتی که داشته‌اند، و راه‌حلهایی که در دست‌رسان بوده است، تکرار می‌کنند. اختلافات درون بلشویسم به مراتب پیش از مفروضاتی که مواضع مختلف مشترکا داشته‌اند، مورد توجه قرار گرفته است. از همه اینها بدتر اینکه در متن تحلیلهای مارکسیستی از اتحاد شوروی خود بلشویسم بندرت موضوع مشخص مطالعه بوده است. خلاصه اینکه زمینه مشترکی که ما آن را معمای بلشویسم نامیده‌ایم، نقطه کور مارکسیستی باقی مانده است.

اتحاد شوروی : سه دیدگاه آشنا

تحلیلهای انتقادی مارکسیستی از اتحاد شوروی را می‌توان به سه گروه عمده تقسیم کرد: (۱) دیدگاه تروتسکیستی کلاسیک، که احتمالاً

مندل بهترین نمونه معاصر آن است. و می‌گوید اتحاد شوروی دولت کارگری از شکل افتاده و فاسد شده‌ای است. آنان معتقدند مناسبات تولیدی جامعه شوروی «اساساً سوسیالیستی باقی مانده، اما این يك بوروکراسی انگلی است که به جای طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست دارد و از مزیت اقتصادی برخوردار است. اما این «کاست» حاکم طبقه حاکمی را تشکیل نمی‌دهد. (۲) تئوریهای دولت سرمایه‌داری، اتحاد شوروی را جامعه‌ای سرمایه‌داری می‌شناسد، هرچند از نوع جدید. کنترل دولت، که خود اقتصاد را کنترل می‌کند، اساس استثمار از کار دستمزدی و انباشت سرمایه گرفته می‌شود. به بیان بتلهایم، رؤسای حزب و دولت تشکیل‌دهنده طبقه حاکم سرمایه‌دار خاص، «بورژوازی دولتی» محسوب می‌شوند. صورتهای مختلف این دیدگاه را می‌توان نزد حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در بریتانیا، حزب کمونیست چین (حداقل تا همین اواخر) و دیگران منجمه مارتین نیکولاس و شارل بتلهایم یافت. آنها غالباً در مورد این مسئله با هم اختلاف دارند که در چه زمانی و چگونه دولت سرمایه‌داری پدید آمد. مثلاً تونی کلیف از حزب کارگران سوسیالیست دهه ۲۰ و حزب کمونیست چین سالهای پس از ۱۹۵۲ را سال شکل‌گیری دولت سرمایه‌داری می‌داند. (۳) تئوریهای «طبقه جدید» قبول دارند که طبقه حاکمی در شوروی وجود دارد، اما نمی‌پذیرند که این طبقه بورژوازی است و همچنین نمی‌پذیرند که اتحاد شوروی به شکلی سرمایه‌داری است. از نظر آنان، اتحاد شوروی نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، بلکه فرم‌اسیون اجتماعی جدید و تاریخی ویژه‌ای است. بعضی این فرم‌اسیون را در مقایسه با سرمایه‌داری موقتی می‌دانند. تئوریهای «طبقه جدید» ریزی و شاختمن قدیمی‌ترند؛ تئوریهای تازه‌تر در این گروه متعلق به جیلاس، ملوتی و سوئیزی (در نوشته‌های اخیرش) است. این تئوریها در این مورد که اتحاد شوروی دقیقاً چه نوع فرم‌اسیون اجتماعی است و چه کسانی طبقه حاکم آن را می‌سازند، با هم متفاوتند.

در پس این بحث و جدلهای تند و آتشین بین مواضع مختلف، دو موضوع اصلی نهفته است. نخست مفهوم «خیانت» است - در واقع نقطه کانونی برجسته تبیینات تاریخی مارکسیستی چه از نظر شخص‌گرایان آن و چه از نظر تأکیدش بر انگیزه و قصد. گفته می‌شود که دسته یا قشری با منافع خاص خود، که از نظر استراتژیک در بوروکراسی دولتی و حزبی قرار گرفته است، در مقطعی «اخذ قدرت» کرده، ماشین دولتی را در جهت

منافع خود به حرکت نرمی آورد. این شکل کلی بحث در انتقادات کمونیسم رسمی از استالین و انتقادات مائوئیستها از خروشچف و برژنف است. در تبیین تروتسکیستها نیز اتهام خیانت هست، اما حداقل در این مورد سعی می‌شود توضیح داده شود که چگونه این «خیانتها» ممکن شد. و البته گره مسئله در همین جاست. چه به زبان ساده، این چگونه انقلاب سوسیالیستی است که «دسته‌ای» و یا - در حد افراطی مضحك این دیدگاه - حتی فردی می‌تواند چنین آسان به آن خیانت کند؟ اگر چنین اتفاقی رخ داده است، بلافاصله باید توضیح داد که کدام تمرکز قدرت پیشینی است که به چنین نتیجه‌ای رسیده است. و برای این کار، تبیین شخصی و انگیزشی کافی نیست، بلکه تبیین ساختاری و تاریخی ضرورت می‌یابد.

دومین موضوع اساسی «عقب‌ماندگی» است که غالباً با بحث انزوا همراه است. ریشه این بحث دستکم به کائوتسکی و منشویکها می‌رسد. حد افراطی این نظر به مسیر تکامل تاریخی ثابتی معتقد است که تمام جوامع باید از آن بگذرند، و می‌گوید چون انقلاب در «کشورهای صنعتی» رخ نداده بود، دولت اتحاد شوروی بناچار به مثابه جانشینی از برای سرمایه‌دار انباشت‌کننده عمل کرد، و در این حال رده فوقانی آن به «بورژوازی دولتی» بدل شد. در واقع این موضع SWP است. دیگران مسئله را پوشیده‌تر گفته‌اند. برای مثال، تروتسکی آشکارا از مسیر تکامل تاریخی ثابت سخن نمی‌گوید، معیناً عقب‌ماندگی و انزوی روسیه را دلیل ظهور قشری می‌داند که از استالین حمایت می‌کردند. همچنین گاهی برای کشتار عظیم پرولتاریای شهری در جنگ داخلی اهمیت تعیین‌کننده‌ای قائل شده‌اند، هرچند مایه اصلی این بحث این فرض ضمنی است که توده‌های دهقانی «عقب‌افتاده» که جان سالم به در بردند نمی‌توانستند سوسیالیسم را بنا کنند. از آنجا که کمونیسم همانا به سطح بالایی از تکامل نیروهای مولده نیازمند است، بحث «عقب‌ماندگی» را نمی‌توان بسادگی تزه‌های «خیانت» رد کرد. هرچند وسیعاً پذیرفته شده است که تکامل اقتصادی شرط ضروری کمونیسم است، اما این بدان معنی هم نیست که تمامی جوامع باید از مرحله سرمایه‌داری یا شبه سرمایه‌داری بگذرند. این تنها در صورتی می‌توانست درست باشد که سرمایه‌داری مجموعه منحصر بفردی از مناسبات اجتماعی را تشکیل می‌داد که قادر به ایجاد چنین تکاملی است. دشوار بتوان در چهارچوب ماتریالیسم تاریخی چنین ادعایی کرد (هرچند اقتصاددانان بورژوا که از موضع «اقتصاد

انسانی و عام خود حرکت می‌کنند، آسانتر می‌توانند چنین ادعایی کنند).
ما همچنین بر این عقیده‌ایم که «توسعه سرمایه‌داری برای بسیاری در
کشورهای متروپل و در جهان سوم، در واقع توسعه‌نیافتگی بوده است،
درحالی که سوسیالیسم شواهد گسترده‌ای از امکان به‌وجودآوردن اشکال
توسعه بدیل و مساوات‌طلب‌تری به دست داده است.

دهقانان: فقط «کیسه‌هایی از سیب‌زمینی»؟

بالاخص (به بیان تروتسکی) «دهقانان... که سرمایه‌داری از مسیر
اصلی تکامل دورشان کرده است»، «وحشیگری سیاسی، پیشکلی اجتماعی،
ناشیگری، و فقدان شخصیت»شان مشکل اصلی است. برای همین، همین
دهقانان «دریای دشمنانند». این سطح نازل تکنیک نیست که عقب‌ماندگی
دهقانان را برای سوسیالیسم خطرناک می‌سازد، بلکه عقایدی است که
دهقانان داعیه حمایت از آنها را دارند. اما اینجا هم محل تردید است.
مطمئناً این دیدگاه از هیچ‌کدام بر روبر مارکس ریشه می‌گیرد و کتاب مسئله
دهقانی کائوتسکی شواهد وسیعی در تأیید آن به دست می‌دهد؛ هرچند که
مارکس در عین حال به پتانسیل سوسیالیستی دهقانان روسی در آرایش
اجتماعی توجه دارد. بلاشک امروز دیگر نمونه‌های انقلابات دهقانی
موفقیت‌آمیز و جنگهای ازادببخش ملی قرن بیستم بر روی تمامی این
فرضیات ساده‌انگارانه در مورد آگاهی دهقانان خط پطلان کشیده است.
چگونه انقلابات چین و ویتنام به دست طبقه‌ای می‌توانست انجام شود که
هویت جمعی آن با «کیسه‌ای از سیب‌زمینی» قابل مقایسه است؟ تجربه
تعاونیه‌های کشاورزی در چین و جاهای دیگر نشان می‌دهد که «فردگرایی
زده بورژوازی» که مارکسیست‌ها بطور سنتی در همه‌جا به دهقانان
نسبت داده‌اند، گاهی است که کوه شده است. نکته این نیست که به جای
کلیشه قدیمی «دهقان روسی کند ذهن، تصویری تازه و رمانتیک از دهقان
همیشه انقلابی بسازیم. بلکه مسئله این است که دیگر نمی‌توان این
برابریهای مبتذل حیرت‌آور را پذیرفت که «عقب‌ماندگی» اقتصادی
مساوی است با پس‌افتادگی سیاسی و اجتماعی، همان‌طور که نمی‌توان
این همبستگی معکوس را پذیرفت که پروتریزه شدن وسیع «بلوغ» سیاسی
لازم را به همراه می‌آورد! آنچه مورد نیاز است تحقیقات خاص، تاریخی
و ماتریالیستی از شرایط و طبقات ویژه است. اگر چنین تحقیقاتی در
دسترس نباشد، اهمیت «عقب‌ماندگی» روشن نیست. توجه شود که

نمی‌گوییم مهم نیست. هیچ ماتریالیستی نمی‌تواند منکر شود که سطح نازل تکامل قابلیت‌های تولید انسانی، بویژه در شرایط خرابی‌های پس از جنگ، نوع ساختمان سوسیالیستی‌ای را که می‌شود پنا کرد، شدیداً محدود می‌کند. اما صرفاً با یک رشته تصمیم‌های مشکوک در مورد تاریخ یا دهقانان نمی‌توان دریافت که این محدودیتها کدامند، چقدر محدود کننده‌اند و تا چه حد منابع را زایل می‌کنند (نمونه، کار «مازاده در چین»). چنین رویه‌ای همان‌قدر غیرماتریالیستی است که غیر تاریخی. واقعیت امر این است که باید به چارچوبی بنگریم که عقب‌ماندگی و انزوای روسیه درون آن اهمیت می‌یافت. اینها هیچکدام آن معضلاتی نیستند که با حل آنها روشن شود بلشویکها از جهانی که درونش بودند چه دریافتی داشتند، چگونه بر روی آن عمل کردند و آن را تغییر دادند.

ریشه‌های معمای بلشویسم

بلشویسم تاریخ پیچیده‌ای دارد؛ دلیل این پیچیدگی ابتدا این نیست که بلشویسم به‌گونه‌ای شکل‌گرفت که با فرماسیون اجتماعی غامض و بعضاً تازه‌ای همخوان باشد. همان‌طور که تنودور شنین T. Schanin دریافت است روسیه تزاری از بسیاری جهات نمونه کشوری بود که امروز آن را «جامعه در حال توسعه» می‌خوانیم؛ روسیه از یک نظر توسعه بسیار یافت؛ در سال ۱۹۱۴، صنعت روسیه یک پنجم تولید جهانی را تشکیل می‌داد، و به داشتن تعدادی از بزرگترین کارخانه‌های دنیا مفتخر بود. با این همه، تولید روستایی که اکثریت بزرگی از مردم را به کار گرفته بود، نیمه فئودالی بود؛ توسعه صنعتی شکل بسیار ویژه نیمه استعماری داشت (شکلی که امروزه دیگر کاملاً آشناست)، و در احاطه نواحی اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی خارج قرار داشت. در سال ۱۹۱۴، ۴۷٪ سرمایه صنعتی روسیه در خارج از کشور جویان داشت، و بیشتر وجوه لازم برای توسعه داخلی که تحت هدایت دولت بود، از محل وام‌های خارجی تأمین می‌شد. تعداد پرولتاریای واقماً منسجم و مبارز حداکثر ۴ میلیون نفر بود و در مقابل آن بیش از ۱۰۰ میلیون روستایی وجود داشت. نقطه‌نظرهای غالب و بعضاً رقیب، وضعیت روسیه در بازار جهانی را ضعیف می‌دیدند، و از نیاز فوری به «مدرنیزه‌شدن» صحبت می‌کردند. اما این تغییرات به طور طبیعی رخ نمی‌داد، و این را بخصوص استولی‌پین فهمیده بود. همه می‌دانستند که لازم است مناسبات درونی تولید روستایی

و صنعتی و همچنین مناسبات بین آن دو از بالا دگرگون شود. این کار امکان رهبری و مدیریت از خارج از نقطه تولید - بالاخص توسط دولت تزاری - را فراهم آورد. درون این فرمایشون استبدادی، اشکال مختلف اپوزیسیون - لیبرالی، پوپولیستی و سوسیالدموکراتیک - یافت می‌شد. مارکسیسم آن دوران این وضعیت منحصر بفرد را چگونه توضیح می‌داد؟ اولاً، در مقایسه با امروز، میزان متون و تحلیلهای موجود بسیار محدود بود؛ بیشتر آثار مهم مارکس ناشناخته بود، و متون قابل دسترس نیز از طریق نوشته‌های بعدی انگلس، بویژه آنتی‌دورینگک تفسیر می‌شد، لایناً این متون به سبک خاص اواخر قرن نوزدهم فهمیده می‌شد. تئوریسینهای بین‌الملل دوم، تا حدی برای رقابت با ایدئولوژیهای بورژوازی معاصر از قبیل سوسیال‌داروینیسم، در پی آن بودند که نظام فکری کاملی بسازند که طبیعت، تاریخ و جامعه را در بر بگیرد. آنان بر عملی بودن مسلک خود تاکید می‌کردند، و معتقد بودند که برخلاف ارزشهای خیرخواهانه و احکام اخلاقی سوسیالیسم خیالی، مارکسیسم مبین قوانین اجتماعی و تاریخی ضروری و جهان‌شمول است. از جمله این قوانین تسلسل دوگانه تکامل بود: نخست، مراحل متوالی ضروری‌ای وجود داشت که تمامی جوامع بناچار باید از آنها می‌گذشتند، و دلیل این اجبار حرکت نیروهای مولده به جلو بود. و دوم، در هر مرحله بین بخشهای مشخص مناسبات اجتماعی، اقتصاد در مرحله آخره زیربنا و تعیین‌کننده بود، و مناسبات سیاسی و فرهنگی روبنا و تعیین‌شونده. همان‌طور که کولتی عنوان کرده است، معنی آنچه گفته شد این بود که تولید خود به شکل کاملاً عقیمی فهمیده می‌شد: به مثابه پویشهای فنی به اضافه قوانین لایتغیر اقتصادی. این تسلسل دوگانه امکانات سوسیالیسم را تقریر می‌کرد. هیچ انقلاب اجتماعی نمی‌توانست پیش‌شرطهای فنی و اقتصادی - یعنی نسبت خاصی از جمعیت در شهرها، درصد معینی از نیروی کار در کارخانه‌ها، و غیره - را بیافریند (حتی اگر می‌توانست پیش‌بینی کننده) و به‌تنهایی پروتاریا را از نظر فرهنگی برای بنای سوسیالیسم آماده کند. در این دیدگاه، آنچه اشکال «ماقبل سرمایه‌داری» خوانده می‌شد به‌طور مبهمی واپس‌نگر بود.

بت نیروهای مولده

نخستین تحلیلهای لنین بدرستی در چارچوب آن تحلیلهای هالب

تزاری و مارکسیستی جای می‌گرفت که روسیه را به‌مثابه کشوری در حال توسعه می‌دید، و بنابراین در مقابل استراتژیهای سیاسی دیگر گروههای مخالف قرار داشت. دو نظر اساسی اولیه در تفکر بلشویکی از یک طرف با دیدگاه پوپولیستها و سوسیال‌رولوسیونرها مخالف بود، و از طرف دیگر با طیفی از سوسیال‌دموکراتهای «تجددطلب» (اکونومیستها، «مارکسیستهای قانونی»، و بعدها منشویکها). دسته اول راه مجزایی به سوسیالیسم می‌شناختند که از اشکال تولیدی بویژه روستایی می‌گذشت؛ اشکالی که نمونه‌های آن از قبل در کمونهای دهقانی روسیه یافت می‌شد. دسته دوم اصرار داشتند که ابتدا باید سرمایه‌داری را بسط داد، چون ضرورت اساسی انقلاب سوسیالیستی است. از این‌رو به‌طور عینی اشکال روستایی کمونی را ارتجاعی می‌دیدند. این نظر باعث شد آنان همچون کسانی که در دهه ۶۰ و پس از آن به دنبال «بورژوازی ملی» می‌گشتند تا از آن به‌مثابه نیروی ناآشنا مترقی در فرامیونهای اجتماعی تحت‌سلطه امپریالیسم و استعمار پشتیبانی کنند و به‌حمایت از اپوزیسیون «بورژوا» برخیزند. لنین مانند پلخانوف و کائوتسکی در مقابل پوپولیستها از ضرورت نوعی صنعتی‌شدن سرمایه‌داری و مترقی بودن آن دفاع می‌کرد. اما برخلاف «تجددطلبان» خشکه‌مقدس مارکسیست، او (در آغاز همراه پلخانوف، زاسولیچ، و دیگر منشویکهای آتی در جمع ایسگرا) هر نوع حمایت عام را رد می‌کرد و تنها به اتحاد محمل‌های تاکتیکی با نیروهای سیاسی تازه‌بورژوا و بورژوا معتقد بود. هرچند شاید آن‌طور هم که بعضی اوقات گفته می‌شد، موضع کلی لنین انسجام نداشت، اما سیاست استنتاجی او به‌طور روزافزون بر تحلیلی از نیروهای طبقاتی در روسیه استوار بود که بسیار دقیق و واقع‌گرایانه بود. این گرایش مرسوم بلشویکی است.

براساس این‌نوع از مارکسیسم موجود و شکل نیافته و تحلیلی که از شرایط ویژه و تازه تزاریسم به عمل می‌آورد بود که در آغاز بلشویکها ضرورت ارتقاء و بسط اشکال تولیدی سرمایه‌داری را در حد معینی پذیرفتند. حمایت لنین از اصلاحات استولی‌پین بسادگی در همین قالب جا می‌گیرد - اصلاحاتی که لنین معتقد بود باعث ایجاد دیگرگونه‌های مترقیانه دهقانی طبق مدل کشاورزی کوچک آمریکایی به‌جای مدل اشرافی پروسی خواهد شد. و بر همین اساس بود حمایت بعدی او از «ضرورت» فراگیرشدن تیلوریسم (که اکثریت بلشویکها منجمله لنین و تروتسکی هر دو آن را

پذیرفتند): یا کنترل اقتصاد با دستکاریهای مالی، و یا استخدام متخصصین با دستمزدهای بالا و ویژه. در اینجا ذکر اینکه چنین اقداماتی با اکراه و تحت شرایط مادی وخیم پذیرفته شده تا حدی درست است، اما بر اصل مسئله سرپوش می‌گذارد. فرض اصلی کماکان این است که نمونه‌های عالی سرمایه‌داری، درمانهای طبیعی، ضروری و در واقع منحصر بفردی ارائه می‌دهند که ارتباط بین مسائل و این راه‌حلها را ممکن می‌کنند. به نظر می‌رسد در جاهای دیگر، درمانهای غیرسرمایه‌داری برای مصائب مادی مهلك مشابه مؤثر افتاده است - برای مثال، استراتژی توسعه تعاونی که طی دهه ۲۰ و ۴۰ در نواحی مرزی لم‌بزرع و تحت محاصره در چین را که برای اولین بار به آن مبادرت شد، باید نام برد. ممکن است جهت تعقیب اهداف مشابه در اتحاد شوروی شرایط لازم وجود نداشته است. هرچند که این مسئله‌ای است قابل بحث اما خارج از حوصله این مقاله است. آنچه می‌توان با اطمینان گفت این است که تئوریهای بلشویکی غالباً این احتمالات را یکسره کنار می‌گذاشتند، و سیاستهای بلشویکی در عمل به همان مقدار که معمولاً اشکال تولید سرمایه‌داری در صنعت را همچون کشاورزی تقویت می‌کردند، فعلاً این احتمالات را از بین می‌بردند. قضاوت درباره خط‌مشی بلندمدت و اقدام کوتاه‌مدت - در رابطه با تجدید و پیش‌شرطهای آن - مردود از ورای رشته‌هایی از تصورات بهم‌پیوسته صورت می‌گرفت.

گسستن از مارکسیسم «رسمی»

اما آنچه گذشت شرح کامل نحوه پیدایش معمای بلشویکی نیست. در واقع به اعتباری می‌توان گفت کمتر از نیمی از حقیقت است. قبل از انشعاب آشکار جنبش سوسیالیستی بین‌المللی بر روی مسئله جنگ بزرگ در ۱۹۱۴، بلشویسم متدرجاً در حال پریدن از «مارکسیسم رسمی» بود. انقلاب ۱۹۰۵ حیاتی بود و مارکسیستهای روسیه را مجبور کرد عادات کهنه «قیاس صوری» (به قول تروتسکی در ۱۹۰۸) را رها کنند و با «قوة محرکه انقلاب شوروی... چیزی که در حال حاضر در روسیه در جریان است» روبرو شوند. ناتوانی بورژوازی «لیبرال» و جنگندگی طبقه کارگر بروشنی آشکار شد. اما مهمتر اینکه انقلاب ۱۹۰۵، با انبوهی از شورشیهای دهقانی، به لنین آموخت که دهقانان می‌توانند انقلابی باشند، در آنچه می‌توان مضمون دست‌دوم کل آثار لنین نامید، بخشی از

مفهوم این عبارت بوضوح تنوریزه شد. برای بقیه باید تا انقلاب دیگری - یعنی انقلاب چین - صبر می‌شد تا اهمیت کامل آن روشن شود. معنی این عبارت در درجه اول قبول دستاوردهای عملی و ثمرات تئوریک کارگران و دهقانان معمولی در طغیان بود. سرانجام در نوشته‌های ۱۹۱۷ (نامه‌هایی درباره تاکتیک، و مهمتر از همه تزه‌های آوریل) این گسستهای عملی نمایانده شد؛ ولی از آنجا که بر طبق سنت نبودند؛ «کهنه‌بلشویکها» را رنجاند. آنان به جای اینکه از تجربه درس بگیرند، در پی چیزی بودند که لنین در «نامه‌هایی از دوره به استهزاء» تئوری خشک و خالی، نامیده بود. در نوشته مشهور «در سالهای انقلاب ۱۹۰۵» لنین سترونی ناشی از دکماتیسم تئوریک را مورد نکوهش قرار می‌دهد، و در همان حال بر شجاعت انقلابی و تواناییهای خلاق کارگران و «دهقانان بیسواد» هر دو تأکید می‌ورزد. همین نکات در متون مربوط به روزهای انقلاب، یعنی در مقالات «دهقانان و کارگران» و «به مردم»، بدون هیچ ابهامی تکرار شده است. خود همین گسستهای عملی بهتر از تداوم تئوری استراتژیک به‌ممکن‌شدن انقلاب روسیه کمک کرد، حفظ پاره‌ای از دستاوردهای آن را تضمین کرد و انقلاب به کمک جاهای دیگر شتافت. اما این گسستها در سطحی رخ داد که می‌توان آن را امکان اعمال یک سیاست انقلابی نامید. اما در اکثر زمینه‌ها آن قدر پیش نرفت که برداشتهای غالب بلشویکی از تکامل اجتماعی را به زیر سؤال کشد. این مفاهیم کماکان حول و پیژگیها و ضوابطی دور می‌زدند که حاصل تجربه سرمایه‌داری بود. به دلیل همین تضاد، بلشویسم در معرض مبارزه مداومی بود تا ثمراتی را که این گسستها به بار می‌آورد در مقابل صدماتی که از رهگذر عدم گسستها وارد می‌شد، حفظ کند. تضاد فلج‌کننده در بطن بلشویسم در تصورات اصلی آن از تجدد و سیاست و فرهنگ سوسیالیستی نهفته است. اولی شامل تئوری‌ای است درباره نیروهای مولده، مبتنی بر رجحان اقتصادی اسلوبهای سرمایه‌داری؛ دومی طالب عرض‌انداز هرچه آگاهانه‌تر، جمعی و تساوی-جویانه‌تر از پایین است. تضاد آنتاگونیستی است؛ هر سر این قضیه را که بگیریم، سر دیگر از بیخ و بن زده می‌شود. بلشویسم یقیناً رابطه اتوماتیک بین سطح نیروهای مولده و انقلاب سوسیالیستی را برید. اما این کار را تنها به این دلیل کرد که بگوید انقلاب «از پیش» می‌تواند تکامل نیروهای مولده را در چارچوبی که کماکان برحسب مقولات نوسازی سرمایه‌داری اندیشیده می‌شد، سرعت بخشد - نظری که اتفاقاً بنودی خود

درد مخالفت ما نیست. در عامترین سطح، آنچه در اینجا مطرح است درک مارکسیستی از تولید است. پلشویسم تولید را به مثابه مجموعه مشخص و اجتماعاً بیطرف از تکنیکهایی می‌داند که لزوماً در هر مرحله از تکامل اجتماعی وجود دارد، و به کمک قوانین اقتصادی، می‌توان آنها را شناخت و کنترل کرد. مناسبات تولید متغیرتر تلقی می‌شود. اما ویژگیهای عمده استثمار سرمایه‌داری در درجه اول به مالکیت وسایل تولید توسط طبقه سرمایه‌دار - و در مطلوبترین شکل، کنترل بالفعل آنان - ربط داده می‌شود تا به طرقتی که اشیا واقعاً ساخته می‌شوند. مالکیت به نوبه خود کنترل دولت را به دست سرمایه‌داران می‌سپرد تا اطمینان حاصل کنند که قوانین منطبق با منافعشان است. برای حصول اطمینان از اینکه می‌توان در مسیر سوسیالیستی تکامل یافت، حرکت معکوس یعنی اخذ وسایل تولید و حفظ کنترل دولت بر آن کافی ارزیابی می‌شود. برای مثال، تیلوریسم یا مدیریت فردی را می‌توان تکنیکهایی «بیطرف» تلقی کرد که به درد تولید پیشرفته می‌خورد و از این رو «به طور عینی» مترقی است؛ چون مناسبات تولید تنها مناسبات مالکیت فرض می‌شود. تمایز اصلی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم خلاصه می‌شود به اینکه چه کسی چنین تکنیکهایی را در اختیار دارد، و عامتر اینکه این تکنیکها برای کدام مقاصد اجتماعی و اخلاقی به کار بسته می‌شوند. مضافاً اینکه کنترل به معنی کنترل تولیدکنندگان بر زندگی خویش در داخل یا خارج محل کار نبوده، بلکه کنترل از طریق ارگانهای ملی همچون حزب و دولت در نظر گرفته می‌شود. این ابزار از قبیل - نگاره‌های مطلوب خود پلشویکها را مثال بزنیم - ماشین، پتک، چکش بدون هیچ تردیدی سوسیالیستی (متملق به ماه) به حساب می‌آیند، و بخوبی قادر به کنترل اشکال تأسفاور اما ضروری تولید بودند.

باید تصریح کنیم که با ذکر این مسائل به هیچ وجه قصد نداریم تفاوت‌های واقعی و مهمی را انکار کنیم که در اثر چنین تغییر کنترلی در کیفیت زندگی مردم شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی رخ داده است. بلکه بیشتر می‌خواهیم به موانعی اشاره کنیم که استنباط پلشویکها از تولید بر سر راه تکامل پاره‌ای پتانسیل‌های معین قابل آزاد شدن گذاشته است. عقیده داریم که این استنباط آن قدر ضعیف است که اساسی‌ترین نیروهای مولده سوسیالیسم را نادیده می‌گیرد و در عمل از شکوفایی آن جلوگیری می‌کند: دانش طریقه‌های بهتر ساختن اشیا که در اجتماع